

رقص یا سجود

در فرهنگ ایران، انسان در رقص، خدا را میپرستد
در اسلام، انسان، در سجود، الله را عبادت میکند

انسان، در سجود، عبد یا بنده الله میشود، و از آزادی خواستش
میگذرد. انسان، در سجود، الله را «تکبیر» میکند و
سرافرازی خود را بنام «کبر» می نکوهد

در فرهنگ ایران، انسان با خدایش، نه تفاوت مرتبه و درجه دارد،
نه از او فاصله وجدائی دارد، و نه گوهری جز او دارد. خدا و انسان،
همگوه‌رند. در فرهنگ ایران، آفریده که انسان باشد، برابر با
آفریننده است، که خدا باشد. از این رو همه انسانها باهم برابرند.
تخم خوشه خدا، یا «حبه آتش کانون خدا»، جان هر انسانیست.
از این رو انسان، «تخم آتش» نامیده میشود، چون خدا، هم خوشه
است و هم کانون آتش است. اینست که انسان، هم گیاه یا درخت بالنده
از تخم خداست، و هم آتش یازنده از حبه آتش از کانون خدا میباشد.
به عبارت دیگر، این خدا در انسانست که شعله ورمیشود و زبانه
میکشد و می یازد و میرقصد. خدا در انسان میرقصد. انسان با خدایش
باهم میرقصند، انسان با خدایش می و خشد (هم میروید و می بالد

وسر فرازمیشود و شاخه هایش با وزیدن باد (وای = صبا) که خود خدا باشد ، میرقصد . « وای به » ، خدای موسیقی ، یعنی « اصل موسیقی » است که با الحان ودستانهایش ، همه بشر را به رقص میآورد و شاد میکند ، و این شاد کردن و شاد شدن را ، « پرستیدن » مینامیده اند ، و درست واژه « پرستیدن » ، در هزوارش به معنای « شادونیتن » است که در شاد کردن ، شاد شدن باشد . ورقص که پیکریابی شادی از موسیقی خدا هست (باد ، که وای به باشد با شعله آتش ، یا با شاخه درخت که از اخگر آتش یا تخم گیاه فرامی یازند ، باهم میرقصند) آئین پرستش هست . انسان و خدا باهم میرقصند ، و این آئین پرستش است .

این به کلی با رابطه الله با انسان در قرآن ، فرق دارد . انسان را الله در قرآن ، از طین لازب یا طین صلصال ، « خلق میکند » . انسان نه همگوهر با اوست و نه برابر با او . طین لازب ، خاک خشکست . خاک خشک ، که خاک بی آبست ، نمیروید و حاصلخیز نیست و به قول خود قرآن ، انسان ، « کنود » است . خاک ، در جهان نگری اسلامی ، ارزش و معنای نه تنها متفاوت بلکه متضاد با « خاک » در فرهنگ ایران دارد . در فرهنگ ایران ، خاک که در واژه « خاکینه » باقی مانده است ، هاگ و آگ میبباشد ، که به « تخم مرغ و تخم یا خوشه گندم » گفته میشود ، که با آب (آوه = آبه) که خدا باشد ، باهم میآمیزد و باهم می و خشنند و شادی میآفرینند ، چون « آتش ناسوز درون تخم » ، « اوروزایشت » نامیده میشود و اوروزانیتن ، به معنای شاد و خوشحال و سعادت مند شدنست . الله با انسان ، در قرآن ، تفاوت کلی گوهری دارد . انسان ، مخلوق « اراده و مشیت » الله است ، و الله خالق است که به کلی منزله و بری از گوهر مخلوقات خود و انسانست . این تفاوت ، در همان « اکبر بودن و عظیم بودن الله » ، و « حقیر و پست بودن انسان که از خاک خشک و تهی است ، بیان کرده میشود . از این رو ، انسان باید همیشه در برابر الله ، به حقارت و ذلت و خضوع و تواضع و کمبود خود در برابر « کبیر و اکبر و عظیم

واعظم بودن الله» ، اعتراف کند و به او نهایت احترام را بگذارد . کل وجود انسان ، باید گواهی به اکبربودن الله بدهد . تکبر و کبریائی ، فقط ویژگی الله است ، و « کبر » ، فقط فضیلت ویژه الله بشمار میرود . اینست که الله از همه مخلوقات ، عبودیت و تابعیت و تسلیم و اطاعت میخواهد . الله نه تنها از یک فرد مسلمان ، این عبودیت و تابعیت و عجز و تواضع را میطلبد ، بلکه از کل بشر و کل اجتماعات ، این تابعیت و تسلیم شدگی را مطالبه میکند . این اوج عبودیت و تابعیت و تسلیم و عجز و تواضع و فروتنی ، در سجده یا سجود ، در جسم و بدن ، شکل به خود میگیرد .

سجده ، پیشانی بر خاکِ پست که نماد فروتنیست ، نهادن و سودنست . سجود ، سری را که بر فراز تن ، و پیکریابی سرفرازی و راستی است ، و « سراسر بودن انسانست » که نشان امتیاز انسانیت است ، نگون ساخته میخواهد ، یعنی در سجود باید ، سرفرازی خود را ترک کند و سرنگون شود . این نگون ساختن سر ، بیان اوج ذلت و پستی و تواضع و فروتنی و عجز و تابعیت و تسلیم بوده است . انسان ، از انسانیت خود ، دست میکشد ، و امتیاز انسان بودن خود را قربانی میکند ، تا به « کبریای الله » گواهی بدهد ، و او را « تکبیر کند » و عظیم سازد و او را « مرجع مطلق و نهائی قدرت » بشناسد و شهادت بر « عبد بودن خود » در برابر او امر و نواهی او بدهد . و با « عبد بودن » ، اقرار کند که او « حُرّ » نیست ، « حرّیت ندارد ، آزاد نیست » و برده و اسیر و بنده حلقه بگوش الله و قدرتهائیست که او به جای خود ، معین میسازد ، چون با چنین کبریائی ، نمیتواند با انسان ، رابطه تنگنا داشته باشد ، بلکه نیاز به « واسطه » دارد ، تا جدا گوهری خود را از انسان ، حفظ کند .

سعدی ، رضای دوست طلب کن ، نه حظ خویش

« عبد » آن کند که « راعی خداوندگار اوست »

« عبد » ، بنده است و « حُرّ » ، آزاد است . « عبد » با « حُرّ » ، این تفاوت را دارد که عبد ، از خواست خود میگذرد ، و خواست خود را

قربانی میکند و حرّ ، آنست که آزاد درخواستن است و از آزادی خواست خود نمیگذرد ، حرّیت دارد ، و تابع خواست و اراده و مشیت دیگری نمیشود .

« خواستِ خود » ، همان « یازشِ آتشِ جان » در فرهنگ ایرانست . « خواست » که ریشه اش « خوا + آز » است ، از گوهر خود ، آختن یا یازیدن ، یا سربرافراختنِ آتشِ جانست ، که همان آزادی باشد ، و واژه « آزادی » از همان یازیدن یا آزیدن ساخته شده است (آز در اصل معنای نیرو و قوت را دارد و سپس به معنای حرص و طمع بکار برده شده است) . این پیدایش آزادی و سرافرازی از آتشِ جان ، که تخم و اخگرکانون خود خدا، و همگوهر با خداست ، در انسانست ، جنبشی شاد است . سربرافراختنِ شعله آتش یا شاخ و برگ درخت و گیاه ، شاد است . اینست که « تحول و تغییر و حرکت » در فرهنگ ایران که « وَشْتَن » باشد ، به معنای « رقصیدن » هم هست . و « وَشْت » در پهلوی به معنای « نیک » است .

فرهنگ ایران، در حرکت و تحول و تغییر، شادی میدید . حرکت و تغییر، مثبت شمرده میشد . خدا که « ارتا فرورت » باشد ، اصل تحول و تغییر و حرکت بود (فرا + ورت ، ورتن = شدن و گشتن و تغییر یافتن) . حرکت کردن ، چمیدن و خرامیدن دویدن و پوئیدن و تغییر حال دادن و چرخ زدن و گشتن ، شادی بود ، رقص بود . وَشْتَن که حرکت کردن و چرخیدن و تغییر یافتن باشد ، رقص یا حرکت شادی آور بود . در حرکت و تغییر و تحول ، به خودی خود ، شادی یافته میشد . و ارونه خدایان نوری که خود را اینهمانی با « کمال » میدهند ، حرکت و تغییر و تحول ، همیشه قرین فساد است ، و کمال را ناقص میکند . کمال در تغییر و تحول ، ناقص میشود . اینست که حقیقت و بینش آنها ، تغییر و تحول را نمی پذیرد و آنها را فساد میداند . ولی در فرهنگ ایران ، خدا ، اصل تحول و تغییر در شادی بود .

در گرشاسپ نامه اسدی توسی دیده میشود که سیمرخ ، « اصل موسیقی » است . چون سوراخهای منقارش ، پیکریابی همه

ابزار موسیقی است ، و با آهنگ ونوای این ارکستر، که اینهمانی با سیمرغ (خدای ایران = وای) دارد ، همه مردمان ، به رقص می‌آیند و مدهوش میشوند . مدهوش (مدّ + هوش) ، در اصل به معنای آنست که به هوش آمدن یا بیداریشان ، لبریز از شادی (مدّ = مستی) است .

زسوراخ چون نای منقار اوی
فتاده در آن، بانگ بسیار اوی
بر آنسان که باد (= وای) آمدش پیش باز
همی زد نواها ، به هرگونه ساز
فزونتر ز سوراخ، پنجاه بود
که از وی، دمش را برون راه بود
به هم صد هزارش خروش ، از دهن
همی خاست ، هریک به دیگر شکن
تو گفتی ، دو صد بر بط و چنگ ونای
به یک ره شد ستندد دستان سرای
فراوان کس ، از خوشی آن خروش
فتادند و، زیشان رمان گشت هوش
یکی زو، همه نعره و خنده داشت
یکی گریه ز اندازه اندر گذاشت

این رقص و خنده و شادی ، از شنیدن نواها و دستانهای خدا ، که پیکریابی اصل موسیقی است ، آئین پرستش ایرانیان بوده است . البته این داستان ، مارا به سرچشمه اندیشه اصلی پیدایش گیتی، راهبری میکند ، چون بادی که از نای منقار سیمرغ بیرون می‌آید و تحول به ابزارهای گوناگون موسیقی می‌یابد ، همان « وای به » است ، که از « نای به = منقار چون نای » او ، پیدایش می‌یابد ، و این وای به ، هم 1- به معنای « هوای جنبان » است ، و هم 2- به معنای مرغ و پرنده (وای = واز = باز) است و هم 3- به معنای « خداوند » است ، و این وای یا هوای جنبان که در اثر خود جنبائی ، آتش فروز است ، گوهر همه جهان شمرده میشود که همان مفهوم « اثیر » باشد .

این « وای به » ، یا هوای جنبنده است که تحول به آب و آتش و خاک و زمین ، عناصر می یابد که شکل دهنده آسمان و گیتی هستند . این اندیشه در بخش دیگری در گرشاسپ نامه اسدی توسی میآید .

به عبارت دیگر ، اصل آفریننده جهان و گوهری که به هر چیزی در گیتی تحول می یابد ، « موسیقی » میباشد . گیتی از تحول یا حرکت شاد یا رقص موسیقی ، رقص نواهای خوش ، پیدایش می یابد . گیتی در پیدایش یابی ، رقصیدن با نواهای موسیقائیت . تحول این گوهر موسیقائی به ماده و تن (تکریدی = جسمانیات) در شادیت . ماده ، در رقص به نواهای موسیقی پیدایش می یابد . در ماده ، رقص هست . خود واژه « حرک » در عربی که جنبیدن باشد ، به معنای « بادروج هست (الحرك = حرک ، ذخیره خوارزمشاهی) . بادروج (برهان قاطع) گل بستان افروز است ، و در عربی آن را « مفرح القلب المحزون » خوانند . و گل بستان افروز ، اینهمانی با ارتافرورد دارد ، که سیمرغ و اصل موسیقی میباشد . همچنین « حرک » که ریشه واژه حرکت است ، همان واژه « ارک » میباشد ، که به ریسمانی گفته میشود که بر درخت آویزند و بر آن نشینند و در هوا آیند و روند که همان « تاب بازی » باشد و آئین شادی در جشن نوروزی بوده است ، و حرکتیست نوسانی توأم با شادی . این ردپاها در خود واژه ها باقی مانده است .

به سخنی دیگر ، سراسر جهان ، به آهنگ و نوای موسیقی میرقصد و در شادی جنبان است . خدا که اصل موسیقی است (وای به) گوهر رقصان در همه چیزهاست ، و همه چیزها از این رقص (حرکت شاد) پیدایش می یابند . طبعاً رقص یا حرکت شاد ، آئین پرستش شمرده میشد ، چون انباز شدن با خدا در رقصیدن بود . پرستش ، رقصیدن با خدا هست . جهان در کلیتش ، پیکریابی شادی و نوای موسیقی است . و همین گونه رقص و همین گونه آئین پرستش هست که مولوی باز آرزو میکند

یک دست ، دست دلبر و ، یک دست زلف یار

رقصی چنین میانه میدانم آرزوست
مولوی هم درست این رقص یا حرکت شاد را درکل تحولات جهان
می بیند . حتا مرده هم در تابوت از تابش نور او میرقصد، تا باز زنده
شود

هرگز کسی نرقصد ، تا لطف تو نبیند
کاندر شکم زلطف ، رقص است کودکان را
اندرشکم چه باشد ، و اندر عدم چه باشد
کاندر لحد ز نورت ، رقص است استخوان را
در پرده های دنیا ، بسیار رقص کردیم
چابک شوید یاران ، مر رقص آن جهان را (مردن = رقصیدن)
جانها چو می برقصند ، با کُنده های قالب
خاصه چو بسکلانی ، این کُنده گران را
ولی در فرهنگ ایران ، جان وتن باهم میرقصیدند وتنی که جفت جان
شمرده میشد ، کُنده جان نبود .

پس زاول ولادت ، بودیم پای کوبان
در ظلمت رحم ها ، از بهر شکر « جان » را
رقص در رحم ، سپاس از پیدایش جان ، از جی ، یعنی از پیدایش «
زنخدا خرم یا دختر شاه پریان یا آتش هوفریان » است که با تخم یا
نطفه در زهدان افشانده میشود .
دریافتن و شناختن این رقص یا جنبش شاد ، در همه اجزاء گیتی و
همآهنگ و همگام شدن با آن شدن ، همان « پرستیدن » یا شادونیتن
بشمار میآید .

آفتابی ، نی زشرق و نی زغرب ، از « جان » بتافت
ذره وار آمد به رقص از وی ، در و دیوار ما
آفتاب که درسغدی « خور ارتا » نامیده میشود ، همان ارتا هست، که
در انسان ، جان (جی + یان) ، « خرم = بیدخت » را میزاید (جی یا
خرم یا زهره ، تابش آفتاب ، یا ارتا یا مهر هست) که ویدخت یا
دخترشاه پریان یا همان زهره است که همه را به رقص میانگیزد .

چون مثال ذره ایم ، اندر پی آن آفتاب
 رقص باشد همچو ذره ، روز و شب ، « کردار ما »
 همه « کردار ما » ، رقص با تابش آن آفتاب ، رقص با خدای ایران ،
 سیمرخ است که « اخگری از کانون ارتا » هست .
 در فرهنگ ایران ، انسان ، « تخم آتش » خوانده میشود . این در واقع ،
 به معنای آنست که تخمیست از خوشه ارتا ، که جانش ، یا قوه نهفته
 درونش ، آتش نامیده میشود . از این رو نیز هست که واژه « وَخْشیدن
 » ، هم 1- به معنای روئیدن و بالیدن است ، و هم 2- به معنای شعله
 ورشدن و زبانه کشیدن است ، و ایرانیان هر دو ویژگی را ، آختن یا
 یازیدن یا آزیدن یا آهیختن ، سربرافراختن درشادی و رقص
 میدانستند . هم آتش در برافروختن ، میرقصد و هم درخت ، در
 فرازی و بلندی یافتن ، دربرگها و شاخه هایش با باد میرقصد . درویش
 و رامین ، این رقص دلبر در آتش را میتوان دید :

چو زرین گنبدی ، بر چرخ یازان

شده لرزان و زرش ، پاک ریزان

به سان دلبری ، در لعل و ملحم (در سرخی و سپیدی)

گرازان و خروشان ، مست و خرّم

ز چهره ، نور درگیتی فکنده

ز نورش ، باز تاریکی رمنده

دلبر آتشین ، مست و خرّم ، به فراز چرخ گرازان و یازانست . درست
 درخت (در + آختن) هم با آختن ، با سربرافراختن ، با سر ببالا کشیدن
 ، میرقصد و شادی میکند . مولوی میگوید :

من پای همی کوبم ، ای « جان جهان » ، دستی

ای « جان جهان » ، برجه ، از بهر دل مستی

بنگر به درخت ای جان ، در رقص و سراندازی

اشکوفه چرا کردی ، گر باده نخوردستی

آن بادی بهاری (وای به) بین ، آمیزش و یاری بین

گرنی همه لطفستی ، با خاک (تخم) نپیوستی

یا سعدی درباره رقص درخت در بهار ان میگوید :

بیا صوفی ببین وجد گل و رقص درختان
برآ ، از خرقة سالوس زاهد ، فصل باغ آمد

واژه « وجد » عربی ، همان واژه « وشت » اوستائیست که به معنای رقص است و از آن واژه « وجود » پیدایش یافته است . آنچه وجود دارد ، رقصانست . در رقص بهاری (بهار = نای به = وای به) است که زاهد سالوس ، خرقة زهد سالوسی اش را دور میاندازد و راستی و حقیقت باز از نو، در او پیدایش می یابد .

تو گربه رقص نیائی ، شگفت جانوری

از این هوا ، که درخت آمده است در جولان

آدمی زاده اگر در طرب آید ، چه عجب

سرو ، در باغ به رقص آمده و بیدو چنار

بهار (van-ghra) که زمان فرشگرداست و به معنای نای به است که وای به از آن دمیده میشود ، همه درختان با او درشادی پیدایش می یابند و می رقصند . بهار ، متناظر با « پیدایش و آفرینش گیتی در رقص یا حرکت شاد » است .

این خدای موسیقی ، این « وای به » ، که اصل گوهر همه چیزها در جهانست ، نوایش همه چیزها را در تحول و رقص یا حرکت شاد، پدید میآورد . در گوهر همه چیزها ، این موسیقی و نواهای ارکستریست که در « هستان » ، در پدیده ها ، پیکرمی یابد . مولوی درست این خدا را دوست دارد :

تو چرا جمله نبات و شکری تو چرا دلبر و شیرین نظری

تو چرا همچو گل خندانی تو چرا تازه چو شاخ شجری

تو به یک خنده چرا راهزنی تو به یک غمزه چرا عقل بری

عاقلان را ز چه دیوانه کنی این همه پیشه تو، فتنه گری

ساکنان را ز چه در رقص آری ز آدمی و ملک و دیو و پری

این خدا هست که ، یکی از نیروهای ضمیر انسان میگردد، که نامش « فراورتنی = fra-vart = fravarti » است که امروزه « فروهر »

شده است . « ورتن » به معنای گشتن و تحول یافتن است ، و فروهر ، « اصل متا مورفوز یا تحول دهنده در گوهر انسانست » . ویژگی این فروهر (بنا برگزیده های زاد اسپرم) آنست ک بالاننده است . نطفه انسان از این نیرو هست که تحول می یابد ، میبald و سرراست میشود . این نیرو هست که به انسان شکل و تغییر شکل میدهد . البته این همان نیروی متامورفوز نیز هست که انسان را به آسمان میبرد ، و تحول به جانان ، به ارتا فرورد ، یعنی سیمرخ میدهد و انسان همآغوش با خدایش میشود . ولی درگیتی همان نیروئیست که در انسان به گفته فردوسی « سرش راست برشد ، چو سرو بلند » .

سرش ، علویت می یابد . اصل علویت جوئیست . سرانسان در فرهنگ ایران ، اینهمانی با « ماه پُر ، یا ماه گِرد » دارد که اقتران « هلال ماه = اندرماه » با « خوشه پروین یا ارتای خوشه » است . به عبارت دیگر ، ماه پر ، ارتای خوشه در زهدان آسمانست . بدینسان ، سرانسان ، اینهمانی با « اصل آفریننده جهان و آفریننده روشنائی » دارد . درست ارتای خوشه ، کانون آتش یا خوشه کل هستی است . و نام این ارتای خوشه یا اردیبهشت ، « سرفراز » است . اکنون این سر ، که در هر انسانی پیکریابی خدایان ایران و اصل سرفرازی و بینش و مهر است باید نگون ساخته شود و باید سجده کند ، باید عبودیت و بندگی کند ، خواست خود و خردی را که اصل روشنائیست رها کند . به عبارت دیگر ، باید فرهنگ ایران ، واژگونه و نابود ساخته شود . عبادت در رکوع و سجود ، جانشین پرستش در رقص به نوای موسیقی گردد . سجده که خود خوارسازی و خودپست سازی و دست کشیدن از بینش خود هست ، از انسان سرفراز و اعتلاء جوینده ، عبد یا بنده میسازد .

رقص که حرکات آزاد و شاد تن هست ، متناظر با « جنبش شاد نیروهای ضمیر و روانی و اندیشگی یا نیروهای مینوئیست . شادی جان وتن ، باهمند . حرکت تن ، همآهنگ حرکت اندیشه و روان است . اندیشیدن و گفتن و عمل کردن (کردار ، اخلاق و سازندگی)

باید رقص یا حرکات شاد باشند . نیروهای ضمیر که 1- بوی (بوئیدن ، بینش از حواس که خرد باشد) 2- روان (اصل ساماندهنده اندامهای تن) و 3- دین (بینش زاینده از گوهر فرد انسان) و 4 – فروهر (نیروی تحول دهنده و فرسگرده) که چهار نیروی مینوئی هستند ، باید رقصان باشند.

به عبارت ساده تر، اخلاق و تفکر باید کردارها و اندیشه های شادی آفرین باشند . انسان با شاد شدن از « به اندیشی خود » و شاد شدن از « به کاری و کرداری خود » ، با شاد شدن از « به گفتاری خود » ، خود را میجوید و به « خود » میآید ، آگاه از « خود » میشود ، آگاهی از هستی و منش خود می یابد ، و به هستی خود کشیده میشود و درمی یابد که او چه هست و معنایش چیست . انسان ، آن چیزی میشود که میجوید . انسان ، از گذشته نیست .

برعکس ، سجد که حرکات خشک و یکنواخت و مقید و اجباری و خود خوارسازی هست ، به روان و اندیشه و عواطف انسان ، حرکات مقید و اجباری و زنجیری اخلاق و تفکر را تلقین و تحمیل میکند . همه جنبشهای روانی و ضمیری و فکری و عاطفی ، با کُنده های زنجیر ، سنگین ساخته میشوند . عبودیت که زائیده از سجود است ، با پست و خوارسازی خود ، خودی بیگانه از خود ، میسازد که همیشه خود آزاد و حقیقی انسان را فرومیکوبد . این خود ساختگی از بندگی و عبودیت ، خود آزاد و شاد را دشمن میدارد ، و از اصالت می اندازد ، و بالاخره این خود را میکُشد و نام این خودکشی را « ایمان » و « قربانی در سبیل الله و ذبح مقدس » مینهد .

محمد ، اصل طغیان و سرکشی در برابر الله را ، در راستای تورات و انجیل ، مشخص نساخت ، بلکه در راستای فرهنگ ایران ، مشخص ساخت . این اصل طغیان و سرکشی ، خدای گبران و مجوسان ، یعنی خدای ایران و خرمدینان میباشد که یکی از نامهایش ابلیس (تصحیف واژه البیس = ال+ ویس در زبان تبری) است ، و این خدا، کانون آتشیست که « آتش جان هر انسانی » میشود . جان هر انسانی ، بنا

بر فرهنگ خرمدینان ، اخگر آتشی از کانون آتش یا تخمی از خوشه ایست که خدای خود را بدان تصویر میکردند . این را درمتون مختلف اسلامی از جمله بحار الانوار مجلسی میتوان به آسانی یافت . ابلیس که در قرآن ، از نار، یعنی آتش ، خلق شده است ، درست خدای گبران و مجوسان ، یعنی خرمدینانست، که « هوفریان » و « فرن = پران » و « ارتا = ارس » نیز نامیده میشود، و « آتش جان یا جان هر انسانی » است . به سخنی دیگر، ابلیس ، جان هر انسانیست . ارتا و اهیشث که آتش جان هر انسانیست ، و شاه پریان (فریان = فری + یان ، فری = دوستی و زیبائی ، اصل زیبائی و دوستی و مهر) نیز نامیده میشود ، صفت ویژه اش ، « سرفرازی » است . پس صفت مشخصه هر انسانی ، سرفرازی و علویت طلبی و کشش به اعتلاء است . افزاننده ، نیروئیست که به بلندی می یازد ، می آزد . البته آتش در فرهنگ ایران ، تنها افزاننده و سر افزاز و تعالی جو نمیباشد . یازندگی جان ، همان « خواست آزاد » است که مستقیماً تابش آتش جانست . آتش در فرهنگ ایران 1- هم سرفرازانده و یازنده و آزادیخواهنده است ، و هم 2- تابنده ، یعنی گرم کننده است که « مهرورزی » باشد ، و هم 3- روشنی و بینش از آتش جان پیدایش می یابد و هم 4- سرچشمه تحول دهندگی، سرچشمه به خود صورت دهندگی و نو و تازه شوئیست .

این چهار ویژگی ، چهار سویه آتش است . آتش جان ، در سرفرازی ، همعنان با مهرورزی و روشن کنندگی و بینندگی و تحول دهی و تروتازه و زنده سازیست . این چهار ویژگی از هم جدا ناپذیرند . به عبارت دیگر آتش جان که ابلیس باشد ، هم آزادیخواهست که در راست بودن پیکر انسان و سرفراز بون انسان پیکر می یابد ، و هم سرچشمه مهر و دوستیست ، و هم سرچشمه روشنی و بینش (هم روشن میکند و هم می بیند) ، و هم اصل مُبدع و تازه ونو کننده و رستاخیزنده و نوزائیست (برپا کننده قیامت جشنی) . ولی در قرآن ، از این ویژگیهای آتش جان که ابلیس باشد ، فقط همان « سرفرازی

وعلویت « گرفته شده ، و چون همراه ویژگیهای دیگر آتش جان نیست ، ارزش واژگونه وزشت ، بدان داده شده ، و بنام « تکبر و غرور و نخوت » ، اصل فساد و ضد الله ، شمرده شده است . از سوئی ، این ابلیس که آتش جان هر انسانیست ، برونی و اغوا گر ساخته شده است ، که انسان را گمراه میکند . او را به کبریا خواهی و علویت خواهی اغوا میکند و او را فاسد میسازد و نمیگذارد که « عبد و بنده و مطیع و تابع الله » بشود . به عبارت دیگر ، جان انسان ، دشمن اغوا گر ، یا همان نفس امّاره و اعدا عدو انسان میگردد . این ابلیس که در عربی 1 – ابومره (مر) و 2- عمرو (امر) و 3- ابوحرث (ارس = ارتا) نیز نامیده میشود ، همه نامهای خدای ایرانند . و پیشوند نام انسان که مردم (مر + تخم) باشد ، همین « مر = مره » است . « مردم » یا انسان ، به معنای آنست که انسان ، تخم مره ، فرزند خدای ایرانست . البته این ابلیس که کانون و اصل همه آتش هاست ، تن به عبودیت ، یعنی بندگی نمیدهد ، که عبارت از « قربانی کردن اراده و خواست و بینش خود » باشد . او اصل آزادیخواهی و سرچشمه روشنی و بینش است . ولی درست الله ، خالق در قرآن ، از انسان ، این « جان ارتائی » را نمی پذیرد ، بلکه از او ، عبودیت میخواهد که گذشت از خواست خود و بینش خود باشد .

ولی ابلیس یا جان انسان ، از سجده کردن که پیکریابی اصل عبودیت و بندگیست ، امتناع میکند . امتناع از سجده کردن ، و ایستادن و قیام و قائم به ذات خود بودن ، بیان اصل آزادی است ، نه تکبر و اصل فساد ، چنانچه محمد می انگاشت .

امتناع از سجده کردن ، بیان سرچشمه مهر و سرچشمه روشنی و بینش بودن ، سرچشمه راستی و حقیقت بودن ، سرچشمه فرشگرد و ابتکار و از نو تروتازه و شاد شدن و برپا کردن نوبهار (قیامت) است . قیامت در این فرهنگ ، جشن نوبهاریست که همه در شادی و جشن انبازند ، نه زمان حسابرسی و میزان و هیبت و ترس و دلهره گی .

پرستیدن ، با ارتا که جان هر انسانیست ، شاد شدن در شاد کردن ، در رقصیدن با گیتی ، یعنی رقصیدن با خدا هست . ولی اکنون ، الاهان نوری و ابراهیمی ، پرستش را که پیدایش گوهر خدا از همه پدیده ها ، یا رقصان شدن خدا در هر چیزی باشد ، عوض میکنند . از این پس « غایت خلق کردن » ، به کلی عوض میشود . الله ، چنانکه در قرآن میآید ، سماوات و ارض ، یا کل جهان را برای آن خلق میکند که او را عبادت کنند ، عبد و بنده او بشوند . بندگی کردن ، غایت خلقت میگردد ، نه شاد شدن در شاد کردن . « عبد » ، ضد « حر » است . عبودیت ، ضد حریت یعنی آزادیست . عبد ، آنکسیست که آزاد نیست ، آنکه از خواستن خود ، از بینش با چشم و حواس و خرد خود میگذرد . بنده خواست و علم الله بودن ، غایت و معنای وجود انسان و کل گیتی میگردد . غایت تاریخ آنست که بشریت را به اوج بندگی الله براند . غایت مدنیت آنست که باید جامعه را بنده کامل عیار الله بکند . از این پس ، جهان ، پیدایش نمی یابد . جهان پیدایشی ، مطرود ساخته میشود .

دیگر از نوای موسیقی که « وای به » باشد ، جهان و انسان ، در شادی ، پیدایش و تکون نمی یابند .

پیدایش ورقص ، همآغوشند . همه چیزها با حرکت شاد هست که پیدایش می یابند . آنچه پیدایش می یابد ، میرقصد . پیدایش یافتن ، شاد شدنست . چیزی که پیدایش نمی یابد ، نمیخندد و در شادی نمی رقصد . چیزی که پیدایش نمی یابد و از امر کردن قدرت به عدم ، خلق میشود ، سرکوفته و فرو افکنده و مقهور و مجبور و آزرده است . در خلق ، عدم ، از امر مقتدر و قهاری ، هستی می یابد . پس آنچه « هستی می یابد » ، مخلوقات و عباد هستند که بدون این امر ، عدم هستند . شرط وجود یافتنشان ، امر است . بدون حضور مداوم این امر ، عدم هستند . درست عبودیت و عبد ، از همین « بودن نیست از امر » است . سجده ، شکل یابی این « هست شدن عدم از امر » هست . بدون عبودیت مداوم ، بدون اجرای اوامر او در شب و روز ، همه ، نیست میشوند ،

همه باید نیست شوند ، همه بایستی از موعمنان و متقیان ، نابود کرده شوند . اینست که همه وجود ، یا به عبارت قرآنی ، آنچه که در آسمانها و زمین است ، مداوم به او سجده میکنند و مداوم او را عبادت میکنند، و بر عبد بودن خود گواهی میدهند . الم تر ان الله يسجد له من في السموات ومن في الارض . بدون دیدن این اظهار بندگی کل کائنات همه ، کائنات مغضوب الله میگردند . بدینسان سجود ، جانشین رقص میشود . بجای آزادیخواهی ، عبودیت و بندگی میآید . خدای قدرت و قهر، جانشین خدای دوستی و مهر و جوانمردی میشود که خود را میافشاند تا از گوهر وجود خودش ، جهان را پدید آرد . بجای سرفرازی و علویت خواهی ، خود خواری و سازگی و اظهار عجز و تقصیر و تواضع می نشیند . بجای خود را سرچشمه روشنی و بینش یافتن ، خود را جهول و ظلم و کنود یافتن ، نهادینه انسان میشود . بجای انسانی که با چشم روشن کننده خود همه چیزی را می بیند ، کوری می نشیند که نیاز به عصا کش دارد .